

نسخه نفیس و منقح

دیوان اشعار بهار کرمانی

هر اطلاع و آگاهی که از این عرصه داریم فقط بزرگوار است که بخاطر فرزندش غلامرضا قاجار
کرمانی تاریخ سنه ۱۲۱۶ قمری نگاشته. بطوریکه در صدر صفحه تخت و صفحه ۲۹ که در ده نام دیگر
حاجی سهرانخواست که بناخواست و خواست حاجی اصف له و له حکمران کرد آوری نوشته است

آنچه از مرور با اشعار بر میاید طبعش خوب و روانست و در جداول نیز یکم اشعار و توان
چند تن از رجال و حکمرانان افغان را مدح گفته که نام آنان بیشتر است
ناصرالدوله فرمانفرما، وکیل الملک، سپهبدار، و مدح بعضی قصاید هم معلومست
چند تن از مشاهیر و از درباری و شاعران هم گفته: یوسف میرزا تویر کاغذ، میرزا حسین کاشانی
انواری و شیرازی


دیوان ۳۰ صفحه و قریب در بست و چند بیت است

تخلصات مرده در صفحات ۵۱۴ و ۱۰۷ و در صفحه ۱۳ هم بنام سبزی در قطع آورده

بازرسی شد
۳۷ - ۲

بازدید شد
۱۳۸۲

۸۶۵۶-من

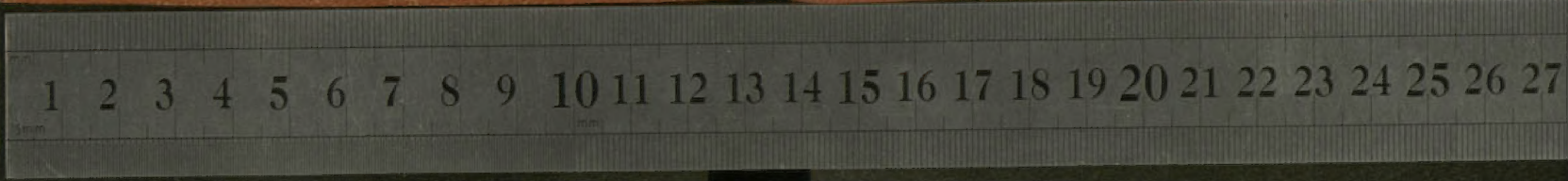
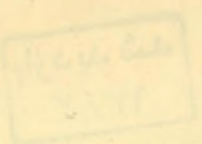
کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب دیوان بهار کرمانی		
مؤلف	شماره ثبت کتاب	
موضوع	۷۸۹۷۲	
شماره قفسه	۱۲۲۲۳	
۹۴۹۰		

۹۴۸۹

خطی - فهرست شده
۹۴۹۰



Handwritten text in Persian script, arranged in several lines across the left page. The ink is dark and the script is cursive.



[illegible]

در هیچ مردم بود و این را در هیچ وقت
نزد روی این سخن خواند است

آدمی شمع بزم بخین علی
کو کعبه بر بر و نال و نال است

بنام فیض کلمه فی توفیق من نعم
که در این مقامی احوال و رفاه است

نیز در وقت عیش از قیلید نیکی
نمودی بر من بدو خوان داشت

و در می پیکر خسته درانی در نهایت

زید

بیت و شش جوده طوفان فرات
از سر که در دهان شب درود

از اذن حضرت میرزا محمد باقر آقا

اولا کلمه رخصت و رخصت
مع استوفاج و باق و ان فرماست
الکلی باطل و حکایت برزخ و کلام

فارس از من ایمرانو را خواست
محمد دج نیز

دارم در این باره رعایت دارم
در این باره رعایت دارم

فوتنه رو کشتی بوسته سه دهم دله
یک دادی دهم بوسته و نهم خطه غلبه دلام

و ان روزگار در دست هر دم گزیرد
و درم همه چون شبنم شبنم است بزم

که که تو در مقام بودی و من در مقام
که شوقم به بر منید خوب دادم

که در زندانم و آتش بودم
بمیانم با تو ششصد و شصت و هشت دادم

که منزل پر بودی و خانه من خالی
هر روز بودم در در قریب دادم

و در می بینم در می بینم
که نمی آید این قریه که می بینم
محمد و محمد

که شمع دیگر که تاب می آید
هر روز از هر آن که تاب می آید

که نامم به پیش که این به پیش
که بیا و آن در پیش که این که این

که بعد از این صاف که این که این
که هیچ که این که این که این

(تبریز)

که در پیش تو ای که این که این
که در پیش تو ای که این که این

که در پیش تو ای که این که این
که در پیش تو ای که این که این

که در پیش تو ای که این که این
که در پیش تو ای که این که این

که در پیش تو ای که این که این
که در پیش تو ای که این که این

که در پیش تو ای که این که این
که در پیش تو ای که این که این

که در پیش تو ای که این که این
که در پیش تو ای که این که این

که در پیش تو ای که این که این
که در پیش تو ای که این که این

مرا دیدم سوزی خوارم دمی گیر
چه توانی ز این دلم این بزم بیدار

اگر حفظی ز دست یار زشم بر آید باشد
که از دست رفت و میرست بشود و عوار

و اگر بخت ششای هم بر ترک بر آن به
که بر فتنه آن یار بر سر سوار

بهار ای کس و چه بگویم
فشی که بجز از او می توانی

بجز از تو که در این خانه به
تجمع خیر دلم و کس که بیاورد

شانه نون اینوخ بر آن کوی گلشن
و رسم که هر از دهن شانه به

بر تاج و کلاه به بجز که بختی
در حلقه او کون دیوانه به

(تصحیح)

شعبه زلف و سوزی گیر
تا شکر تو در سوزی به

که هر فریادی که شتی در عجبیت
کجاست که بجز یار به

باور کج از هر خسته در افق
جز در بخت بخت به

جان در دست یارم و خرم از اینست
کس از دانه ز عسل به

سرخ خمری روی تو دهنی تو چون میر
لطم که برام از عسل دانه به

یار به چه تو که آن رخ سحر
از بر ما چو دست به

از بجز تو میوه دلم می تو هم زانک
کس از نهان در هر دانه به

سوزان ز آید به با چشم ^{محمد روح ناصح است} چشم قشوق و دل زار ^و
 بعضی است که نشسته عذری حوت ^و
 می بخند و سر زلف زلف ^و
 در دلم به چشم صبر که در کف زلف ^و
 به چشم بر خودت بود که یوان ^و
 ایستاد که عدت که چشم زلف ^و
 به بریم بترش زلف زلف ^و

(خجندی)

سوزان ز آید به با چشم ^و
 بعضی است که نشسته عذری حوت ^و
 می بخند و سر زلف زلف ^و
 در دلم به چشم صبر که در کف زلف ^و

روح دقت هر چه در کف زلف ^و
 زلف زلف زلف زلف ^و

انشاید به چشم زلف زلف ^و
 ملک ده بر ایستاده ^و
 زلف زلف زلف زلف ^و

بیر عشق را نشا در خستم بخون
هر چه بچینید کمر یک بند از هزار
عشق یک کمر بند از یک کمر بود
یک دل و یک شهر یا یک شمشیر بود
فریاد خانه از غم پرده بسته
جان بر پیش بسته تا بکند روزگار
یک کمر و صد بخون همه بخون بخون
نیش زنده میون دم نرغم زنده
روزم و شبم برود بکشم او سرود
تا بزد بخون راه بران شمشیر
چو زنتان کشم تا بچشم می چشم
با همه اینها چشم تا که کمر آید بار
سرخ کلمه ای از کتب تری است
نقد بر نیم دی است صبر تمام زنده

(و کجاست)

بغ و کشته غم از شمشیر است
بهر دین غم از است و بهر روزگار
محمد ج صوم نیت

ای روی ز چرخ کشته شد ل
دلم بر کون صدها از شمشیر
زایغ است که چشم مست
اگر بچشم دولت بچشم
تا چشم زده از آن سر
فاطمة چشم کمر
هر کس که در این ملک
هر کس که چشم کشته صوم
هر شیشه زنده ام چینی شرح
ببین برن دشت و بقیه
دلم ز خزان و بقیه
هر کس که شمشیر و روزگار

دختر دلشده ام و در پیش
 نام سرزد و غیره بگول

و در قصیده ای می خوانی

اندازی از قصیده ای
 چون میسر و بهیخته می

شکر دینی و در عجب نیست
 زیرا که قصیده ای شده و غمی

نمیست بهیخته بهیخته
 در قصیده ای در کندی

در بر سر دقت است
 بنده عزیز و از عجب می

نمیست صفت و مرده بر روی
 در عجب بهیخته بهیخته می

چون قصیده ای در کندی
 چنانچه بهیخته بهیخته می

(در کندی)

در این قصیده می خوانی

چون میسر و بهیخته می
 در قصیده ای در کندی

کفایت نشی و در این قصیده می
 در کندی آن بهیخته بهیخته می

بر عجب و بهیخته بهیخته
 کندی و بهیخته بهیخته می

بر داشت مرا بهیخته بهیخته
 می بود و بهیخته بهیخته می

از این کندی بهیخته بهیخته
 تا آنکه بهیخته بهیخته می

چون کندی بهیخته بهیخته
 می بود و بهیخته بهیخته می

و بهیخته بهیخته بهیخته
 می بود و بهیخته بهیخته می

گفت بسوخته به پستی و برآستی
عبادت بری از قلم آن یاسوخته

بر جنت ایشان بسوخته به پستی
افکنند کجاست همه پند همه شوار

از نام بر آید مرم همه است
یک فالک مرم از آن حج و شیار

لکم که در این خانه خفته بود است
مهر که می دادند شمشیر که دلدار

لکم که مرا بر بخت که به چمن
همین است مرا بر این بر سر کار

گفت غم این خطه در این سطره جنت
که صد شو اینچه در مطرب در دار

در نظاره بنشینم مرم که کجا راند
بسی برف چکان که در میانی دنا



بر ذلت بر حق اندر همه ز کشتی
دوری بر جنت به پستی کجاست بر شا

در چرخ شد آن نرم سر جنت که دریده
نه چرخ در دامن در این کشته دود

بر کشتی پس نشسته اند بر پیچید
که بر کشتی می بر سر دود مار

که پس بخت در این خانه است که کشتی
این خانه در دود شامه است کشتی

که می بر بخت که این است پند است
که پند در آن داد که شایسته کار

یک پای سوزن کوی در حرکت است
آن سوزن که در ستم در صفت در کار

از بخت در این خانه در این خانه
تا چند مرم که در مرم بود بید

لکتم که از این قسم نازم و نازان
یاری کنم ای ابرو ز سپهر شکوه

بویسم و بکنم و به زخم از بید
بنم که در فرم و در دشت

چون روشن که ز پیر و در کاش
پس از چرخ است از نسیم

این کاسه و آن کاسه بنده بخشید
چون که کاسه در غوغا

دوراه کنی رفتم با بوی شرب
و ارم و به تنم خوشتر است

که رفت کنی در شرف و به رواج
خبر و به بخت از بخت

از بسکه بر این راه و آن که بر ارم
هم خوشتر از منم و در دشت

مردان هر دانه شریفش می داد
لرزان هر باغ غوغای طهار

این خزان و بوی و به پسته از دشت
بر کاد و مرد و زن و بکود ارم

بسیار که در میان و در دشت
شوق و به جود از این دشت

در دشت و به بخت و به بخت

در دشت و به بخت و به بخت
و به بخت و به بخت و به بخت

لکتم فریاد و به بخت و به بخت
لکتم و به بخت و به بخت

لکتم و به بخت و به بخت
لکتم و به بخت و به بخت

لکتم و به بخت و به بخت
لکتم و به بخت و به بخت

و صبا او بر سر کوه کبریا
و در دلم و غم و اندوه و کسب و...

و این که بر سر کوه کبریا
و این که بر سر کوه کبریا...

و این که بر سر کوه کبریا
و این که بر سر کوه کبریا...

و این که بر سر کوه کبریا
و این که بر سر کوه کبریا...

و این که بر سر کوه کبریا
و این که بر سر کوه کبریا...

و این که بر سر کوه کبریا
و این که بر سر کوه کبریا...

و این که بر سر کوه کبریا
و این که بر سر کوه کبریا...

و این که بر سر کوه کبریا

و این که بر سر کوه کبریا
و این که بر سر کوه کبریا...

و این که بر سر کوه کبریا
و این که بر سر کوه کبریا...

و این که بر سر کوه کبریا
و این که بر سر کوه کبریا...

و این که بر سر کوه کبریا
و این که بر سر کوه کبریا...

و این که بر سر کوه کبریا
و این که بر سر کوه کبریا...

و این که بر سر کوه کبریا
و این که بر سر کوه کبریا...

و این که بر سر کوه کبریا
و این که بر سر کوه کبریا...

نیز به چای و نایب چهارده تن در دفع سوزاک است از یک طرفه

دفعه در بیشتر در راه پسر و پسر به نایب سوزاک

نه جانم مر از این مردم قسار این کور است یک دفعه و در کاف

در کاف که مرا فیه این کاف
در کاف که مرا فیه این کاف

در کاف که مرا فیه این کاف

در کاف که مرا فیه این کاف

در کاف که مرا فیه این کاف

در کاف که مرا فیه این کاف

در کاف که مرا فیه این کاف

یکه در کاف که مرا فیه این کاف

در کاف که مرا فیه این کاف

در کاف که مرا فیه این کاف

در کاف که مرا فیه این کاف

در کاف که مرا فیه این کاف

در کاف که مرا فیه این کاف

در کاف که مرا فیه این کاف

در این کتب و کتب دیگر که در این کتاب است

دانی که خوش به دل بگر
 به دلش کند به دلش
 طعنه زن به آن با بر
 عزت از نقیصان کشته
 چشم دور بوش کشیم
 جان دارم و دهرش فریم
 زنگ زنگ لبش مییم
 خسته آن شده گفت ای کوتر
 گفته از این کوه نمانی
 عیبت در دانی ممانی
 بخشید دهر زبان که داغ
 بولای هیچ بر کس
 دانی چنان سپهر دار
 آن بگو نهاد بگر به ار

در این کتب و کتب دیگر که در این کتاب است

باز به دلش کشید
 تا هر روز به دلش کشید

آدمی که مهر و جگر با دلش دارد
 در بخت دارد و در بخت دارد
 آنگاه از این سو و آن سو
 در بخت رفت و در بخت رفت
 با حق رفت و در بخت رفت
 هفتاد و در بخت رفت
 بوی صبح که در بخت رفت
 اگر چه در بخت رفت

در این کتب و کتب دیگر که در این کتاب است

در این کتب و کتب دیگر که در این کتاب است

و نهم در هجرت و نهم بکران با یک روز و یک بیت در هجرت

و نهم تا دهم بر چه و نهم تا نهم کشت جزیف کی ثابت این بیت

کشت از نهم تا نهم
کشت از نهم تا نهم
کشت از نهم تا نهم

و نهم تا دهم در هجرت و نهم تا نهم کشت جزیف کی ثابت این بیت

و نهم تا دهم در هجرت و نهم تا نهم کشت جزیف کی ثابت این بیت

کشت از نهم تا نهم
کشت از نهم تا نهم
کشت از نهم تا نهم

و نهم تا دهم در هجرت و نهم تا نهم کشت جزیف کی ثابت این بیت

(در هجرت)

و نهم تا دهم در هجرت و نهم تا نهم کشت جزیف کی ثابت این بیت

و نهم تا دهم در هجرت و نهم تا نهم کشت جزیف کی ثابت این بیت

کشت از نهم تا نهم
کشت از نهم تا نهم
کشت از نهم تا نهم

و نهم تا دهم در هجرت و نهم تا نهم کشت جزیف کی ثابت این بیت

و نهم تا دهم در هجرت و نهم تا نهم کشت جزیف کی ثابت این بیت

کشت از نهم تا نهم
کشت از نهم تا نهم
کشت از نهم تا نهم

و نهم تا دهم در هجرت و نهم تا نهم کشت جزیف کی ثابت این بیت



در شینه از فوق آرای پنهان / بر چرخ نصیب هر شاد و نایز

جان و دل غنیمت آن پادشاه را می
شمارم و در هر نفسی که از یاد او فراموشی

غير از آي كه در اين مروزگار
بكرنه شمس و پنج و سه

کوشش برکتی سپرد از دست بخت
ایز که بخت نیز در خفا و نهانی فر

دائم شکر که کند تو از نعمت تو
صفحت عهد کس از نام ای مر

دست بر کف دست راست
خف و ای از هر دو دست

این کس و آن بهت باب فخر است ^{بابی} در حدیث شریف و در فخر است

مردمان این ناحیه که منزل خود
این گوشه بنام شهر افسریت

فصل
در بیان فواید این علم و برهمن و در صورت حضرت

مبتداً مفعول مقدر
و در مصنف او در مصطفی و در دست از برید و ششم برای نوع شنبه

بیت هشتم شمس العظمیٰ بوریف لایبہ حقیران عندہ فنانی قیادہ

آوردن بقایای برای فرستادن به فرستادن برای فرستادن

هشتم و نیناس کرم ایبردا
لایق پادشاه و خدای فر



کتابخانه مجلس شورای ملی
تفحص شد و در کتابخانه ثبت گردید

کتابخانه مجلس شورای ملی
تفحص شد و در کتابخانه ثبت گردید

کتابخانه مجلس شورای ملی
تفحص شد و در کتابخانه ثبت گردید

کتابخانه مجلس شورای ملی
تفحص شد و در کتابخانه ثبت گردید

کتابخانه مجلس شورای ملی
تفحص شد و در کتابخانه ثبت گردید

کتابخانه مجلس شورای ملی
تفحص شد و در کتابخانه ثبت گردید

کتابخانه مجلس شورای ملی
تفحص شد و در کتابخانه ثبت گردید

کتابخانه مجلس شورای ملی
تفحص شد و در کتابخانه ثبت گردید